

## دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

---

گر دست دهد خاک کف پای نگارم  
بر لوح بصر خط غباری بنگارم  
بر بوی کنار تو شدم غرق و امید است  
از موج سرشکم که رساند به کنارم  
پروانه او گر رسدم در طلب جان  
چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم  
امروز مکش سر ز وفای من و اندیش  
زان شب که من از غم به دعا دست برآرم  
زلفین سیاه تو به دلداری عشاق  
دادند قراری و ببرند قرارم  
ای باد از آن باده نسیمی به من آور  
کان بوی شفابخش بود دفع خمارم  
گر قلب دلم را نهد دوست عیاری  
من نقد روان در دمش از دیده شمارم  
دامن مفشان از من خاکی که پس از من  
زین در نتواند که برد باد غبارم  
حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیز است  
عمری بود آن لحظه که جان را به لب آرم

---

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

---

در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم  
کز سر زلف و رخس نعل در آتش دارم  
عاشق و رندم و میخواره به آواز بلند  
وین همه منصب از آن حور پیروش دارم  
گر تو زین دست مرا بی سر و سامان داری  
من به آه سحرت زلف مشوش دارم  
گر چنین چهره گشاید خط زنگاری دوست  
من رخ زرد به خونابه منقش دارم  
گر به کاشانه رندان قدمی خواهی زد  
نقل شعر شکرین و می بی غش دارم  
ناوک غمزه بیار و رسن زلف که من  
جنگها با دل مجروح بلاکش دارم  
حافظا چون غم و شادی جهان در گذر است  
بهتر آن است که من خاطر خود خوش دارم

---

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم  
هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم  
صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم  
فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم  
به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل  
چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم  
مرا در خانه سروی هست کاندلر سایه قدش  
فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم  
گرم صد لشکر از خوبان به قصد دل کمین سازند  
بحمد الله و المنه بتی لشکرشکن دارم  
سزد کز خاتم لعلش زخم لاف سلیمانی  
چو اسم اعظمم باشد چه باک از اهرمن دارم  
الا ای پیر فرزانه مکن عییم ز میخانه  
که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم  
خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه  
که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم  
چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله  
نه میل لاله و نسیرین نه برگ نسترن دارم  
به رندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن  
چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن دارم

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم  
لطفها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم  
دلبرا بنده نوازیت که آموخت بگو  
که من این ظن به رقیبان تو هرگز نبرم  
همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس  
که دراز است ره مقصد و من نوسفرم  
ای نسیم سحری بندگی من برسان  
که فراموش مکن وقت دعای سحرم  
خرم آن روز کز این مرحله بریندم بار  
و از سر کوی تو پرسند رقیبان خیرم  
حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل  
دیده دریا کنم از اشک و در او غوطه خورم  
پایه نظم بلند است و جهان گیر بگو  
تا کند پادشه بحر دهان پرگهرم

## دیوان عزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم  
یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم  
ساقی بیا که از مدد بخت کارساز  
کامی که خواستم ز خدا شد میسر  
جامی بده که باز به شادی روی شاه  
پیرانه سر هوای جوانیست در سرم  
راهم مزین به وصف زلال خضر که من  
از جام شاه جرعه کنش حوض کوثرم  
شاهها اگر به عرش رسانم سریر فضل  
مملوک این جنابم و مسکین این درم  
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال  
کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم  
ور باورت نمی‌کند از بنده این حدیث  
از گفته کمال دلیلی بیاورم  
گر برکنم دل از تو و پردازم از تو مهر  
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم  
منصور بن مظفر غازیست حرز من  
و از این خجسته نام بر اعدا مظفرم  
عهد الست من همه با عشق شاه بود  
و از شاهراه عمر بدین عهد بگذرم  
گردون چو کرد نظم ثریا به نام شاه  
من نظم در چرا نکنم از که کمترم  
شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه  
کی باشد التفات به صید کبوترم  
ای شاه شیرگیر چه کم گردد از شود  
در سایه تو ملک فراغت میسر  
شعرم به یمن مدح تو صد ملک دل گشاد  
گویی که تیغ توست زبان سخنورم  
بر گلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح  
نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم  
بوی تو می‌شنیدم و بر یاد روی تو  
دادند ساقیان طرب یک دو ساغرم  
مستی به آب یک دو عنب وضع بنده نیست  
من سالخورده پیر خرابات پرورم  
با سیر اختر فلکم داوری بسیست  
انصاف شاه باد در این قصه یاورم  
شکر خدا که باز در این اوج بارگاه  
طاووس عرش می‌شنود صیت شهپر  
نامم ز کارخانه عشاق محو باد  
گر جز محبت تو بود شغل دیگرم  
شبیل الاسد به صید دلم حمله کرد و من  
گر لاغرم و گرنه شکار غضنفرم

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر  
من کی رسم به وصل تو کز ذره کمتر  
بنما به من که منکر حسن رخ تو کیست  
تا دیده‌اش به گزلک غیرت برآورم  
بر من فتاد سایه خورشید سلطنت  
و اکنون فراغت است ز خورشید خاورم  
مقصود از این معامله بازاریزی است  
نی جلوه می‌فروشم و نی عشوه می‌خرم

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

---

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم  
تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم  
چنین که در دل من داغ زلف سرکش توست  
بنفشه زار شود تربتم چو درگذرم  
بر آستان مرادت گشاده ام در چشم  
که یک نظر فکنی خود فکندی از نظرم  
چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله  
که روز بی کسی آخر نمی روی ز سرم  
غلام مردم چشمم که با سیاه دلی  
هزار قطره بیارد چو درد دل شمرم  
به هر نظر بت ما جلوه می کند لیکن  
کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم  
به خاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد  
ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم

---

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

به تیغم گر کشد دستش نگیرم  
وگر تیرم زند منت پذیرم  
کمان ابرویت را گو بزن تیر  
که پیش دست و بازویت بمیرم  
غم گیتی گر از پایم درآرد  
بجز ساغر که باشد دستگیرم  
برای ای آفتاب صبح امید  
که در دست شب هجران اسیرم  
به فریادم رس ای پیر خرابات  
به یک جرعه جوانم کن که پیرم  
به گیسوی تو خوردم دوش سوگند  
که من از پای تو سر بر نگیرم  
بسوز این خرقه تقوا تو حافظ  
که گر آتش شوم در وی نگیرم



## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم  
که پیش چشم بیمارت بمیرم  
نصاب حسن در حد کمال است  
زکاتم ده که مسکین و فقیرم  
چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی  
به سبب بوستان و شهد و شیرم  
چنان پر شد فضای سینه از دوست  
که فکر خویش گم شد از ضمیرم  
قدح پر کن که من در دولت عشق  
جوان بخت جهانم گر چه پیرم  
قراری بسته‌ام با می فروشان  
که روز غم بجز ساغر نگیرم  
مبادا جز حساب مطرب و می  
اگر نقشی کشد کلک دبیرم  
در این غوغا که کس کس را نپرسد  
من از پیر مغان منت پذیرم  
خوشا آن دم کز استغناهی مستی  
فراغت باشد از شاه و وزیرم  
من آن مرغم که هر شام و سحرگاه  
ز بام عرش می‌آید صغیرم  
چو حافظ گنج او در سینه دارم  
اگر چه مدعی بیند حقیرم

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

نماز شام غریبان چو گریه آغازم  
به موپه‌های غریبانه قصه پردازم  
به یاد یار و دیار آن چنان بگریم زار  
که از جهان ره و رسم سفر براندازم  
من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب  
مهیمنای به رفیقان خود رسان بازم  
خدای را مددی ای رفیق ره تا من  
به کوی میکده دیگر علم برافرازم  
خرد ز پیری من کی حساب برگیرد  
که باز با صنمی طفل عشق می‌بازم  
بجز صبا و شمالم نمی‌شناسد کس  
عزیز من که بجز باد نیست دمسازم  
هوای منزل یار آب زندگانی ماست  
صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم  
سرشکم آمد و عییم بگفت روی به روی  
شکایت از که کنم خانگیست غمازم  
ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت  
غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

گر دست رسد در سر زلفین تو بازم  
چون گوی چه سرها که به چوگان تو بازم  
زلف تو مرا عمر دراز است ولی نیست  
در دست سر مویی از آن عمر درازم  
پروانه راحت بده ای شمع که امشب  
از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم  
آن دم که به یک خنده دهم جان چو صراحی  
مستان تو خواهم که گزارند نمازم  
چون نیست نماز من آلوده نمازی  
در میکده زان کم نشود سوز و گدازم  
در مسجد و میخانه خیالت اگر آید  
محراب و کمانچه ز دو ابروی تو سازم  
گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی  
چون صبح بر آفاق جهان سر بفرازم  
محمود بود عاقبت کار در این راه  
گر سر برود در سر سودای ایازم  
حافظ غم دل با که بگویم که در این دور  
جز جام نشاید که بود محرم رازم

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم  
حاصل خرقة و سجاده روان در بازم  
حلقه توبه گر امروز چو زهاد زخم  
خازن میکده فردا نکند در بازم  
ور چو پروانه دهد دست فراغ بالی  
جز بدان عارض شمعی نبود پروازم  
صحبت حور نخواهم که بود عین قصور  
با خیال تو اگر با دگری پردازم  
سر سودای تو در سینه بماندی پنهان  
چشم تردامن اگر فاش نگردی رازم  
مرغ سان از قفس خاک هوایی گشتم  
به هوایی که مگر صید کند شهبازم  
همچو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم  
از لب خویش چو نی یک نفسی بنوازم  
ماجرای دل خون گشته نگویم با کس  
زان که جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم  
گر به هر موی سری بر تن حافظ باشد  
همچو زلفت همه را در قدمت اندازم

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم  
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم  
به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی  
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم  
یا رب از ابر هدایت برسان بارانی  
پیشتر زان که چو گردی ز میان برخیزم  
بر سر تربت من با می و مطرب بنشین  
تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم  
خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات  
کز سر جان و جهان دست فشان برخیزم  
گر چه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کنش  
تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم  
روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده  
تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

---

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم  
چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم  
غم غریبی و غربت چو بر نمی‌تابم  
به شهر خود روم و شهریار خود باشم  
ز محرمان سراپرده وصال شوم  
ز بندگان خداوندگار خود باشم  
چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی  
که روز واقعه پیش نگار خود باشم  
ز دست بخت گران خواب و کار بی‌سامان  
گرم بود گله‌ای رازدار خود باشم  
همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود  
دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم  
بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ  
وگرنه تا به ابد شرمسار خود باشم

---

## دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم  
مدهوش چشم مست و می صاف بی‌غشم  
گفتی ز سر عهد ازل یک سخن بگو  
آن گه بگویمت که دو پیمانہ درکشم  
من آدم بهشتیم اما در این سفر  
حالی اسیر عشق جوانان مه وشم  
در عاشقی گزیر نباشد ز ساز و سوز  
استاده‌ام چو شمع مترسان ز آتشم  
شیراز معدن لب لعل است و کان حسن  
من جوهری مفلسم ایرا مشوشم  
از بس که چشم مست در این شهر دیده‌ام  
حقا که می نمی‌خورم اکنون و سرخوشم  
شهریست پر کرشمه حوران ز شیش جهت  
چیزیم نیست و نه خریدار هر ششتم  
بخت ار مدد دهد که کشم رخت سوی دوست  
گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم  
حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست  
آینه‌ای ندارم از آن آه می‌کشم

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم  
دل از پی نظر آید به سوی روزن چشم  
سزای تکیه گهت منطری نمی بینم  
منم ز عالم و این گوشه معین چشم  
بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو  
ز گنج خانه دل می کشم به روزن چشم  
سحر سرشک روانم سر خرابی داشت  
گرم نه خون جگر می گرفت دامن چشم  
نخست روز که دیدم رخ تو دل می گفت  
اگر رسد خللی خون من به گردن چشم  
به بوی مزده وصل تو تا سحر شب دوش  
به راه باد نهادم چراغ روشن چشم  
به مردمی که دل دردمند حافظ را  
مزن به ناوک دلدوز مردم افکن چشم



## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

من که از آتش دل چون خم می در جوشم  
مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم  
قصد جان است طمع در لب جانان کردن  
تو مرا بین که در این کار به جان می کوشم  
من کی آزاد شوم از غم دل چون هر دم  
هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم  
حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش  
این قدر هست که گه گه قدحی می نوشم  
هست امیدم که علیرغم عدو روز جزا  
فیض عفوش نهد بار گنه بر دوشم  
پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت  
من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم  
خرقه پوشی من از غایت دین داری نیست  
پرده ای بر سر صد عیب نهان می پوشم  
من که خواهم که ننوشم بجز از راوق خم  
چه کنم گر سخن پیر مغان ننوشم  
گر از این دست زند مطرب مجلس ره عشق  
شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

---

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم  
شیوه مستی و رندی نرود از پیشم  
زهد زندان نوآموخته راهی بدهیست  
من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم  
شاه شوریده سران خوان من بی سامان را  
زان که در کم خردی از همه عالم بیشم  
بر جبین نقش کن از خون دل من خالی  
تا بدانند که قربان تو کافرکیشم  
اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا  
تا در این خرقه ندانی که چه نادریشم  
شعر خونبار من ای باد بدان یار رسان  
که ز مژگان سیه بر رگ جان زد نیشم  
من اگر باده خورم و نه چه کارم با کس  
حافظ راز خود و عارف وقت خویشم

---

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

---

حجاب چهره جان می شود غبار تنم  
خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم  
چنین ففس نه سزای چو من خوش الحانیست  
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم  
عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم  
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم  
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس  
که در سراچه ترکیب تخته بند تنم  
اگر ز خون دلم بوی شوق می آید  
عجب مدار که همدرد نافه ختنم  
طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع  
که سوزهاست نهانی درون پیرهنم  
بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار  
که با وجود تو کس نشنود ز من که منم

---

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم  
کز چاکران پیر مغان کمترین منم  
هرگز به یمن عاطفت پیر می فروش  
ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم  
از جاه عشق و دولت رندان پاکباز  
پیوسته صدر مصطبه‌ها بود مسکنم  
در شان من به دردکشی ظن بد مبر  
کلوده گشت جامه ولی پاکدامنم  
شهباز دست پادشهم این چه حالت است  
کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم  
حیف است بلبلی چو من اکنون در این قفس  
با این لسان عذب که خامش چو سوسنم  
آب و هوای فارس عجب سفله پرور است  
کو هم‌رهی که خیمه از این خاک برکنم  
حافظ به زیر خرقه قدح تا به کی کشی  
در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم  
تورانشه خجسته که در من یزید فضل  
شد منت مواهب او طوق گردنم

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

عمریست تا من در طلب هر روز گامی می‌زنم  
دست شفاعت هر زمان در نیک نامی می‌زنم  
بی ماه مه‌افروز خود تا بگذرانم روز خود  
دامی به راهی می‌نهم مرغی به دامی می‌زنم  
اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو  
حالی من اندر عاشقی داو تمامی می‌زنم  
تا بو که یابم آگهی از سایه سرو سهی  
گلبانگ عشق از هر طرف بر خوش خرامی می‌زنم  
هر چند کان آرام دل دائم نبخشد کام دل  
نقش خیالی می‌کشم فال دوامی می‌زنم  
دائم سر آرد غصه را رنگین برآرد قصه را  
این آه خون افشان که من هر صبح و شامی می‌زنم  
با آن که از وی غایبم و از می‌چو حافظ تاییم  
در مجلس روحانیان گه گاه جامی می‌زنم

## دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

بی تو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم  
زلف سنبل چه کشم عارض سوسن چه کنم  
آه کز طعنه بدخواه ندیدم رویت  
نیست چون آینه‌ام روی ز آهن چه کنم  
برو ای ناصح و بر دردکشان خرده مگیر  
کارفرمای قدر می‌کند این من چه کنم  
برق غیرت چو چنین می‌جهد از مکمن غیب  
تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم  
شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت  
دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم  
مددی گر به چراغی نکند آتش طور  
چاره تیره شب وادی ایمن چه کنم  
حافظا خلد برین خانه موروث من است  
اندر این منزل ویرانه نشیمن چه کنم

## دیوان عزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم  
محتسب داند که من این کارها کمتر کنم  
من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها  
توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم  
عشق دردانه‌ست و من غواص و دریا می‌کده  
سر فروبردم در آن جا تا کجا سر برکنم  
لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نام فسق  
داوری دارم بسی یا رب که را داور کنم  
بازکش یک دم عنان ای ترک شهرآشوب من  
تا ز اشک و چهره راحت پرزر و گوهر کنم  
من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنج‌ها  
کی نظر در فیض خورشید بلنداختر کنم  
چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست  
کجدلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم  
عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار  
عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم  
من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست  
کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم  
گر چه گردآلود فقرم شرم باد از همتم  
گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم  
عاشقان را گر در آتش می‌پسندد لطف دوست  
تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم  
دوش لعلش عشوه‌ای می‌داد حافظ را ولی  
من نه آنم کز وی این افسانه‌ها باور کنم

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم  
تا به کی در غم تو ناله شیگیر کنم  
دل دیوانه از آن شد که نصیحت شنود  
مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم  
آن چه در مدت هجر تو کشیدم هیئات  
در یکی نامه محال است که تحریر کنم  
با سر زلف تو مجموع پریشانی خود  
کو مجالی که سراسر همه تقریر کنم  
آن زمان کرزوی دیدن جانم باشد  
در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم  
گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد  
دین و دل را همه دربازم و توفیر کنم  
دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی  
من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم  
نیست امید صلاحی ز فساد حافظ  
چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم



## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم  
و اندر این کار دل خویش به دریا فکنم  
از دل تنگ گنهکار برآرم آهی  
کتش اندر گنه آدم و حوا فکنم  
مایه خوشدلی آن جاست که دلدار آن جاست  
می‌کنم جهد که خود را مگر آن جا فکنم  
بگشا بند قبا ای مه خورشیدکلاه  
تا چو زلفت سر سودازده در پا فکنم  
خورده‌ام تیر فلک باده بده تا سرمست  
عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم  
جرعه جام بر این تخت روان افشانم  
غلغل چنگ در این گنبد مینا فکنم  
حافظا تکیه بر ایام چو سهو است و خطا  
من چرا عشرت امروز به فردا فکنم